

لیک اجابت بزد و بجوار رحمت حضرت عزت رفت م ای بسا<sup>(۱)</sup>  
آرزو که خاک شد دست امرا چار و ناچار من حیث الاضطرار  
بر کیارق را اختیار کردند و بر اورنگ سلطنت نشاندند چون او بر سریر  
مملکت قرار گرفت و گناه آن بود که از کفایت دهر بکانه را وزارت دهد  
و از دهه عصر فرزانه را بنیابت موسوم گرداند مؤید الملک پسر خواجه  
نظام الملک از خراسان بر سید و بشرف قبول حضرت سلطان پیوست  
و چون اختصاص و اخلاص او دودمان سلطنت را دیرینه بود و باول و آخر  
مشفوع و تلید بطارف موصول و الشبل فی الخیر مثل الاسد سلطان  
اورا بر دست وزارت نشاند\* بعد از آن لشکر جمع فرمود و بجواب دهی  
عم خویش تش بر خاست و رفت اناح رفت و بعد از مدتی بحکم لکل  
جدید لده<sup>(۲)</sup> چون نخر الملک بر اذر مؤید الملک از خراسان بر سید و هدایا  
بسیار و تحف بی کنار بیاورد سلطان دوات وزارت پیش او نهاد\*  
و مؤید الملک را معزول کرد و درین نزدیکی بعضی از ملاحده مخاذیل  
قطع الله آفتهم عن الاسلام سلطان نافذ احکام را کارد زدند\* و اندام  
مبارکش را مجروح کرد و چون ان جراحت بین نفس عیسی دم طیب هم  
بهم آمد و روح الامین باشارت حضرت رب العالمین بسم الله ارقیک  
عن کل داء یوذیک<sup>(۳)</sup> بر ان خواند و ان زخم که آن مرده شیاطین از  
سر کین بسکین کرده بودند تسکین یافت و مرده ذوق ان فرحت در

(۱) ل : وای با . - (۲) میدانی ج ثانی ص ۱۴۶ و ۱۷۷ . - (۳) اول :

شریان و عروق زبده آل<sup>(۱)</sup> سلجوق چون ماده حیوة اثر کرد و شربنیء  
ان خبر مانند گلشکر سودا از دماغ خدم و اتباع برون برد و سایر  
دواتخواهان آواز الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن<sup>(۲)</sup> بسمع یکدیگر  
رسانیدند متوجه خراسان شد تا ملک از دست ملک ارسلان بستاند و در  
ان ممالک حاکم نافذ فرمان گردد و با انک اشکری بی شمار و تبعی بسیار  
داشت از تهوّر و شجاعت عم خویش ارسلان می هراسید و از دایری  
و مبارزت او می اندیشید اتفاقاً پیش از وصول بمقصد مقصود برآمد  
و غلامچه طانغی باغی<sup>(۳)</sup> در مرو ان سرو بستان سروری و ان سرور<sup>(۴)</sup>  
انجمن مهتری را در حالتی که جام می لعل فام از بام تا شام نوشیده بود  
و بیهوش و مدهوش کشته زخمی زد و هلاک کرد\* مبشر اقبال سلطان برکیارق را  
استقبال نمود و چون بمقصد رسید گنج بی هیچ رنج و مملکت بی مشقت  
بیافت و برادر خود را سلطان سنجر بر مسند خلافت نشاند و در ان زمان  
که برکیارق بخراسان متوجه گشت موید الملك که مدتی متصدیء  
اشغال بود و بعد از ان بسمت انزال موسوم شده پیش بنده زاده ملکشاه  
اسفہسالار ان رفت و گفت تو پسر خوانده سلطانی و حرمت تو پیش  
لشکریان کم از دیگری نیست و بلشکر کنی حسب را چه محلّ و نسب را  
چه مدخل اسفہسالار انرا این ارشاد و امداد ملایم طبیعت افتاد و غرور  
و هوس سلطنت در سر گرفت و بعزم عصیان متوجه دار الملك ری شد  
و چون بساوه رسید<sup>(۵)</sup> جمعی از باطنیان او را کارد زدند و هلاک کرد

(۱) ل: عروق آل. (۲) سورة الملائكة. (۳) ل: یاغی باغی. (۴) آ: سرو. (۵) آ: شد.

مؤید الملك چون تدبیری که کرده بود موافق تقدیر نیامد و فوق  
تدبیرنا لله لله تقدیر از عراق و خراسان کراهه<sup>(۱)</sup> کرد و گفت م  
لا الناس اثم ولا الدنیا خراسان و بگنجبه رفت و از همان نوع سخن که  
با انر گفته بود و اثر<sup>(۲)</sup> ندیده با سلطان محمد برادر برکیارق بگفت و او را  
بر عصیان تحریض کرد و در شوال سنه اثنین و تسعین و اربعماید از گنجبه  
بیرون آمدند و پیش از انک بقهستان رسیدند باذبی دولتی خیام سلطنت  
برکیارق را بهم برزد و امراء اینانج و یغو<sup>(۳)</sup> آخر بک بر سلطان برکیارق  
خروج کردند\* و ابتداء عصیان آن طاغیان آن بود که التماس نمودند تا  
سلطان بقتل مجد الملك ابو الفضل قی که سر رشته تدبیر مملکت در دست  
کفایت او بود رضا دهد سلطان بنا بر رعایت حقوق<sup>(۴)</sup> بی ظهور جرمی  
و ارتکاب جریمه م نه گناهی و نه خونی<sup>(۵)</sup> و نه قیلی و نه قال آن  
زلت بقال نمی داشت و آن خطا صواب نمی دید و بر مقتضی کن سندا  
لمن استند الیک در حمایت رعایت او مبالغه می فرمود و اجازت نمی داد  
امراء عاصی طاعنی گرد خیمه مجد الملك قی بر آمدند و او پناه بحرم سلطان  
برد و اشکر در حوالی سر پرده عالی صف زدند و حرمت سلطنت را که  
در شریعت ملک داری از واجباتست و هتک در طریقت جهانبانی از  
محرمات واقعی نهادند<sup>(۶)</sup> و آن فعل حرام را مباح شمردند و خزانه معمور را  
بتاراج دادند و در حرم محترم رفتند و بحضور سلطان مجد الملك را ریزه ریزه

(۱) ل: کرانی . - (۲) ل: آثاران . - (۳) اول: سغو . - (۴) ل: و حقوق . -  
(۵) آ: خوفی . - (۶) آ: نهادند .

گردانید\* برکیارق از جرات و جسارت ایشان متحیر گشت و از شکاف خیمه بیرون رفت و بخانه آخر بك شد آخر بك بیرون آمد و رسم بندگی بجای آورد سلطان او را تعظیم و تکریم فرمود و الخضوع عند الحاجة رجولية

بیت

درشتی و تندی نیاید بکار برمی<sup>(۱)</sup> بر آید ز سوارخ مار  
و التماس کرد تا او بروذ و آبی بر آتش خشم حشم زند و ایشانرا از ان امر قبیح که شرعاً و عقلاً فزیح است باز دارد آخر بك مطاوعت نمود و برفت و خود با آن باغیان یاغی هم عهد بود کس را بخدمت برکیارق فرستاد از اثناء راه که آنها نصیحت مرا بقبول تلقی نمی کنند و ترك مخالفت و الحالته هذه از محظورات می دانند صواب آنست که سلطان جریده با چند غلام بزور خرید بر نشیند<sup>(۲)</sup> و از میان فتنه این فسقه بیرون رود سلطان برکیارق که برگ مراد از درخت دولتش ریخته بود و نکباء نکبت خاک مذلت بر سرش ریخته چاره جز امثال ندید و بفرور از لشکرگاه بیرون رفت و روی بری نهاد سلطان محمد که مملکت را طالب بود و مؤید الملک که بر مخالفت باعث و پیوسته می گفت م آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد از گنجی بر سر گنجینه و خزانه رسیدند و ملکی آراسته و مزاحمت و معارضت حساد و اضداد از ان برخاسته در تحت حکم ایشان آمد و سلطان بر تخت سلطنت و خواجه بر دست وزارت قرار گرفتند و بعد از چند گاه برکیارق با لشکری که عدد ایشان از حیز یقین و مرکز گمان و تخمین گذشته

بود روی بچنگ برادر خود سلطان محمد نهاد طاقت مقاومت نداشت  
وراه هزیمت گرفت\* و مؤید الملك را قضا دست در دامن قبازد و در  
ورطه رنج و عنا انداخت و بقید بلا مبتلا کرد عاقبة الامر پیغامی بحضرت  
سلطان فرستاد که اگر شاه جهان مرا عفو فرماید و منشور وزارت بطغراء  
عفو ناعماً سلف ارزانی دارد صد هزار دینار زر بخزانه رسانم کرم بر کیارق  
اقتضاء اجابت ملتمس او کرد و مقرر فرمود که چون مال تسلیم کند  
دوات وزارت و قلم نیابت بوی دهند<sup>(۱)</sup> اتفاقاً چون طالع یاری نمی داد  
و دهر شعبده باز مساعدت و مدد نمی کرد میان او و اصحاب خزانه در تفاوت  
تقد و جنس مقالنی افتاد و بی وقت مضایقتی رفت والبخل شوم<sup>(۲)</sup> والتسویف  
مذموم و کار بار روز دیگر افتاد و فی التأخیر آفات و رباً کلاً تمنع  
أکلات\* دیگر روز گاه انک سلطان بقیلوله مشغول بود طشت داری  
بظن انک سلطان باستراحت است والظن یخطی و یصیب با دیگری  
میگفت سلجوقیان قوم عظیم بی حیثیت اند و قطعاً غیرت ندارند مردی  
این همه کفران و بی ثباتی کرد و مدتی بشومی تدبیر و تقدیر او سلطان م  
هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر آورد اکنون مره بعد اخیری  
بروی<sup>(۳)</sup> اعتماد می فرماید و ثانی بعد اولی حل و عقد مملکت در قبضه  
اختیار او می نهد و حدیث م من جرّب الجرب حلت به الندامة<sup>(۴)</sup>  
در گوش هوش نمی گزارد و خبر لا یأدغ المؤمن من<sup>(۵)</sup> حجر مرتین<sup>(۶)</sup>

(۱) آ : دهند . - (۲) آ و ل : شوم . - (۳) ل . - (۴) میدانی ج ثانی ص

۲۲۹ . - (۵) ل : فی . - (۶) میدانی ج ثانی ص ۱۴۰ .

نصب العین نمی دارد سلطان سراسر این کلام استماع کرد و جرایم مؤید  
الملك باز یاد آمد و مشاعل خشم افروخته شد و در حال دران گرگاه<sup>(۱)</sup>  
از خرگاه بیرون آمد و مؤید الملك را بخواند و بنا بر انك گفته اند بیت  
امروز بکش چو می توان کشت<sup>(۲)</sup> کاتش چو بلند شد جهان سوخت  
مگذار که زه کند کمانرا دشمن چو بتیر می توان دوخت\*  
بدست خود هلاک کرد و از سر غضب باطشت دار گفت حمیت سلجوقیان  
چون می بینی و رب انسان قتله اللسان مدت عمر بر کیارق بیست و پنج  
سال بود و زمان سلطنتش دوازده سال وزراء او نخر الملك حسن بن نظام  
الملك و برادرش مؤید الملك ابو بکر و عز الملك ابو الجلیل دهستانی و مجد الملك  
ابو الفضل قمی توقیعش اعتمادی علی الله وحده .

## السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه ناظر امیرالمؤمنین .

شهریار ماضی سلطان محمد غازی داراء حوزة مسلمانى طغراء منشور  
کشورستانی بیت

سرمه لوک جهان تاج بخش روی زمین که ختم گشت برو<sup>(۲)</sup> تا ابد جهانبانی  
پادشاهی بود مؤید بتأیید یزدانی نصفتی کامل و عدلی شاهل داشت و بعلو<sup>(۱)</sup>  
رتبت جاه قدم رفعت بر تارک ماه نهاد و در میدان دوران گوی سبقت  
از شه سوار گردون گردان بر بود شهنشاهی رؤف رحیم بود و بر منهاج

(۱) ل . (۲) آ : جو می توانی . ل : جو میتوانی . (۳) ل : ختم برو گشت . (۴) ل .

عدل و فضیلت دین مستقیم و از ملامتی و مناهی که سبب اختلال احوال  
جهاندار است دور و بثبات عهد و صدق قول و حسن فعل مذکور و بعلم  
و دین داری و حلم و پرهیزکاری مشهور شعر

کوه گفت از شرم حلهش عاشقم بر ماه دمی<sup>(۱)</sup> زانک ابر دمی همی<sup>(۲)</sup> بر سر کشد چادر مرا  
در قمع اعداء دین<sup>(۳)</sup> الذین یفسدون فی الارض ولا یصلحون<sup>(۴)</sup> و رفع قواعد  
کفره و ملاءین<sup>(۵)</sup> و منکران شریعت سید المرسلین الذین یکذبون بیوم  
الدین<sup>(۶)</sup> جدّ و جهد بسیار نمود و در هدم بنیان قواعد ملاحده فسقه  
مخاذیل<sup>(۷)</sup> مرقه و وضع اساس مسلمانی و احکام مراسم احکام یزدانی سعی  
و کدّ بی شمار فرمود و دمار از نهاد بی بنیاد ملحدان پای بر باد و مجاوران  
مطموره پیداد بر آورد شعر

فَسَّاسَ بِلَادِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ كُلِّهَا بِأَقْلَامِهِ وَالْمُرْهَفَاتِ الذَّوَالِقِ  
و ان سرگشتگان بادیه خذلان و هم بالآخرة هم کافرون\* را با خویش  
پیوند<sup>(۷)</sup> و دوستان هم عهد و سوگند الذین یتخذون الکافرین اولیاء من  
دون المؤمنین بأَسْفَلَ السَّافِلِینِ فرستاد و من یعش عن ذکر الرحمن  
تقیض له شیطاناً فهو له قرین<sup>(۸)</sup> و محرران دیوان اخبار و ناسخان نسخ آثار  
چنین نقل کرده اند که بوقت انک میان سلطان محمد و برادرش بر کیارق  
مخاصمت و مخالفت ظاهر شده بود و مجادلات و محاربت برخاسته کار

(۱) اول : وی . - (۲) آ : دمی . ل : دمی . - (۳) سورة الشعراء . -

(۴) ل : کفره ملاءین . - (۵) سورة المطففین . - (۶) ل : فسقه و مخاذیل . -

(۷) ل : خویش و پیوند . - (۸) سورة الزخرف .

ملاحظه بالا گرفت و بلاد اسلام بواسطه آن فتنه و بلا آشفته گشت  
و داعیان ایشان ممالک جهانرا پریشان کردند و عوام کالاً نعم را که <sup>(۱)</sup> در  
پله تراز و اخیارِ خواصِ اعصار و زنی نکنند و در محک اعتبار کرام انام <sup>(۲)</sup>  
عیاری نیابند و چون بیدهر باذی بلرزد و میان موسی کریم کلیم و فرعون  
لثیم سیاه کلیم و نبی خلیل و نمرود ذلیل و محمد امین و بوجهل لعین و ولی  
علی و یزید طانعی باغی فرق نتواند کرد بیت

گاورادارند باور در خدایی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری  
بدان هدایات مجوف و ترهات مزخرف بفریفتند و در اصفهان  
شخصی بود نام او عبدالمک عطاش و شیطان و سواس الذی یوسوس فی  
صدور الناس <sup>(۳)</sup> او را مطیع خویش کرد \* و بکفر و الحاد راه نمود و چون  
ایمده اصفهان و فضلاء آن زمان بر آن حال پریشان اطلاع یافتند بگریخت  
بشهر ری پیش مقتداء رنود شیاطین و پیشوا جنود ملاعین سالک بادیه  
غویت و ساکن هاویه جهالت قافله سالار کاروان ضلال و سرنفرده  
روان و هم و خیال ملعون ابد و مخدول سرمد مفلس چهار بازار عقبی  
و بطل کارخانه دنیا حسن صباح علیه لعان \* الله کل رواح و صباح  
رفت و پسر خود را احمد عطاش در اصفهان بگذاشت چون بوقت حضور  
پدر پسر نداء اغفر لابی إنه کان من الضالین <sup>(۴)</sup> می زد و شفاهاً دعوی انا  
بریء منک انی اخاف الله رب العالمین <sup>(۵)</sup> می کرد کالروث المغضض <sup>(۶)</sup>

(۱) آ. - (۲) آ: انام، ل: ایام. - (۳) سورة الناس. - (۴) سورة الشعراء.

(۵) سورة الحشر. - (۶) آ: المغضض، ل: المغضض.



والكنيف المبيض ودر ظاهر ازو تبرائی نمود و بحکم نحن نحکم بالظاهر  
اورا زحمتی نمی دادند و در حمایت مخالفت با پدر بدنام و موافقت با طوایف  
اسلام روزگاری گذرانید و بنا بر آنک این اعتقاد فاسد در باطن او مخمور  
بود و صحت این سخنان باطل نزد او مقرر ابناء آن عصر را از ارباب دولت  
و اصحاب ملك و اذئاب و خول بلطایف حیل در ورطه کفر و الحاد  
و وهده ظلم و عناد می انداخت و اول حیلتی که ساخت آن بود که خود را  
بمعلمی حافظان و مجاوران قلعه دزکوه که حصن حصین و قلعه متین بود  
سور آن چون کوه شاخ ثابت و راسخ و خندق آن مانند دریا عمان عریض  
و بی پایان رسانید و چون ان ابلیس پر تلبیس بمکر و تدلیس در ان بهشت  
پر حور و جنت با قصور\* که شاه غازی ملک شاه سلجوقی بنا فرموده  
بود و سلاطین ماضی بهنگام غیبت از اصفهان دختران حرم و اینا قان  
خدم<sup>(۱)</sup> و وشاقان محترم را انجا فرستادندی مجال تردد یافت و با دیالم  
قلعه تودد آغاز نهاد و ایشانرا بالحاد خواند و بنین و بنات و ابکار و ثنیات  
انکار افکار ان بدکار نکردند و باتفاق دعوت او بسمع قبول بشنودند  
احمد عطاش آن شقی که شقیق دله المحتاله بود حاکم قلعه و من فیه جمیعاً  
شد و زمام تقدم و ترؤس<sup>(۲)</sup> بدست گرفت و چون ان قوم را مسخر  
کرد و بکثرت امت قوی دل شد بر در شهر نزدیک دشت کور<sup>(۳)</sup> دعوت  
خانه ساخت و از شهر هر شب<sup>(۴)</sup> جمعی از سرگشتگان وادی شقاوت  
و مختاران بادیه<sup>(۵)</sup> ضلالت انجامی آمدند و مزخرفات ان مضیل و هذیانان

(۱) ل . ل (۲) - ل (۳) - ل (۴) آ : ساخت و هر شب . - (۱) ل .

ان مُذِلٌّ\* که بیخ طغیان و عصیان در زمین ضمیرش راسخ و راسی شده بود و نهال ظلم و عدوان از عرصه سینه اش شاخ بر آورده می شنودند و احمد با ایشان عقد بیعت و عهد تبعیت مبرم می گردانید و بقتل مومنان و هتک حرمت اسلامیان ترغیب و تحریص میکرد و بعدتی بازار آن حق نا گزار خدای آزار چنان تیر شد و قلب بی عیار آن کلب بی اعتبار که بر جامه عیار عناد و بر چهره غبار فساد داشت چنان رواجی یافت که باشارت او متابعانش بسی مسلمانان را هلاک کردند و بدار الامان چنان فرستاد\* و ملا حان سفاین آثار و سیاحان بحار اخبار چنین آورده اند که شخصی یاغی از قوم آن طاغی بود و نایبناء مادر زاد و خود را بسید مدینی\* شهرت داده و ندانست که بیت

صفت زشت نخیزد ز نکو کردن نام مرد نبود زن اگر نام نهدش حیدر  
آخر روزها عصا در دست گرفتی و بسر کوچه بایستادی و دعا کردی  
هر آنکس را که راه بوی نماید و او را دست گیرد و بدر خانه رساند و راه  
گذریان اعانت آن محتاج بر مقتضی من اعان مضطرّاً اعانه الله از  
واجبات می پنداشتند و اعانت او بر حسب خبر الله تعالی فی عون العبد  
ما دام العبد فی عون اخیه المسلم<sup>(۱)</sup> از مندوبات می دانستند و بدین ظاهر  
آراسته اعتماد می کردند و از خبث باطن او غافل می بوذند و نمی دانست  
که بیت

اندرین ره صدهزار ابلیس آدم روی هست تا هر آدم روی را ز هزار آدم نشمری

تَلَّمْ حِينَ الْاِلْتِقَاءِ ثَعُورَهْمُ وَاللَّهِ يَعْلَمُ مَا تَكْنُ صِدُورَهْمُ

واین مدینی از سرببی دینی در دهلیزخانه چاهی فرو برده بود و هر روز یکی<sup>(۱)</sup> از مومنان صادق که ملعون<sup>(۲)</sup> منافق را حسبۀَ لَهِ بِخَانَه می برد در چاه می انداخت و چون چندگاه برین بیداد برآمد با مدادی سیده درویش و فقیره بی خویش بدرخانه این ظالم بدکیشِ ظلم اندیش رفت و نان پاره خواست و از دهلیز ان جهنم ناله و غریو محبوسان زندان غم و متحملان بار آلم بگوش ان محنت زده عالم رسید و پنداشت که اهل ان خانه رنجور و درد زده اند و دُرُدی مرض نوشیده زبان برکشاد و گفت فریادرس درماندگان رنجوران این خان و مان را از درد بی درمان امان بخشاد اصحاب خانه ان فرعون کین گمان بردند که اگر عجزه بر حقیقت قضیه مطلع شده<sup>(۳)</sup> زنی از ان خانه دوان دوان بیرون آمد و خواست که او را بیهانه بخشیدن نان بان زندان بی پایان در آرد عجزه بقرینه بدانست و الفرار فی وقته ظفر بر خواند و بسر کوچه دوید و بطریق اِمارة<sup>(۴)</sup> گفت از فلان خانه فریاد و ناله مَرَق \* معلق شنیدم و چند حرکت خلاف عادت دیدم<sup>(۵)</sup> اهل شهر خود مدتی بوذتا در جست و جوی و گفت و گوی گم شدگان بودند پذیران مغموم محروم از درد فراق پسران مفقود مظلوم معتکف کنعان اُحزان شده نه از پسر گم شده اثری و نه از جگر کوشه از پیش رفته خبری می شنید نه بوی پراهن یوسف محبوب

(۱) ل: آ: کمی. - (۲) ل: ان ملعون. - (۳) ل: اطلاع یافته. - (۴) آ: اول:

باماره طریق. - (۵) آ: اول: دید.

بدماع جان هر یعقوب منکوب می رسید و نه از پدر دل شده پیامی پسر  
 بیم زده یتیم گشته نیم گشته می آمد چشم جوانین هر اصل غمگین در  
 فراق هر فرع نازنین بجای اشک خون می گریست و ایضت عیناه  
 من الحزن<sup>(۱)</sup> و هر پدر که بذر محبت در زمین دل پاشیده بود از حرقت  
 فرقت هر نور بصر نداء و اسفا بعوق می رسانید و میگفت شعر

جماعة<sup>(۲)</sup> الإیك هل تدرین ما الخبر<sup>(۳)</sup> و هل بقلبك<sup>(۳)</sup> مما اثروا اثر<sup>(۳)</sup>  
 واهآ<sup>(۴)</sup> لنا و لایام<sup>(۵)</sup> لنا<sup>(۶)</sup> سلفت و مجلس الانس فیها فائح عطر<sup>(۶)</sup>  
 یالیتهم نزلوا فی عفتی فرأوا أن الاحبة هم لا السمع والبصر<sup>(۷)</sup>

بیت

ای قافله چون روی بسوی سفر آریذ مارا بشما آرزوی هست بر آریذ  
 زان یوسف کنعانی از شهر برفته یکبار یعقوب شکسته خبر آریذ

دوسنان بفقدان یارانی که در مشیمة القلب توامان بودند<sup>(۷)</sup> و در عهد مهد  
 رضیعا لبان و او یلا می کردند و فریاد واه من الفرقة آه بلغ السیل زباه\*  
 گاه و بیگانه بر می آورد ماذران مهرجوی در حسرت هجرت فرزندان

خوش خوی خالك کوی بر فرق می نهانند و می گفت بیت

من در طلبت دوان دوان کوی بکوی چون دلشدگان در بدر و روی بروی

ما حال من کان له واحد<sup>(۸)</sup> غیب<sup>(۸)</sup> عنه<sup>(۹)</sup> ذلك الواحد<sup>(۹)</sup>

فی القصه جمعی که در آن غصه جگر خسته و خاطر شکسته بودند در کوچه

(۱) سورة یوسف . - (۲) آ حممه ؛ ل . جمعه . - (۳) آ ملیل . ل : تلیل . - (۴) آ  
 آهل و ل : اهل . - (۵) آ ل . الایام . - (۶) ل . - (۷) ل . آ . یوز . - (۸) آ :  
 غب : ل . عب . - (۹) آ اول : عده

سید مدینی رفتند و سرچاه باز کردند و چهار صد مرد را دیدند بعضی را کشته و برخی بمسار برد و دیوار دوخته و گروهی را از رونق حیات رمقی و از خورشید بقا شفیق مانده بیت

زان چنان سنگ دلیها که از آن قوم آمد گر نیارید (۱) فلك سنگ زهی مستنکر  
فی القصه آوازه ان خبر بدروازه سمع اهل اصفهان رسید و خلقی انبوه  
جمع گشتند و مفسد مدینی و من تابعه من الکفرة الفجرة را بگرفتند  
و بازار لشکر آورد و عبرة للنظار و زجراً للشطار با آتش صاعقه کردار کوه  
بردار و اشد العذاب عذاب النار دمار از نهاد ان کفار اشرار بسر آورد\*  
ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون (۲) و سيعلم الذين ظلموا أي  
منقلب ينقلبون (۳) و در وقت انک سلطان محمد بغداد رفت ان گروه بی  
فروع بی شکوه ساکنان قلعه دزکوه غیبت سلطانرا غنیمت دانستند  
و ذخایر بی شمار بقلعه برد و هر روز کار ایشان رونق تازه یافت و تبعی بی  
اندازه بر ایشان گرد می شد تا سلطان با بیت

سپاهی چومور و مایخ بی شمار دلیران جنگی و مردان کار  
از بغداد مراجعت فرمود و بحکم جاهد الکفار و المناقین (۴) بدفع ان  
ملاعین میان در بست و مدت هفت سال سلطان با لشکر بسیار بی کنار  
برفح قواعد ان ملاحده ستمگار مشغول بود و عاقبة الامر چون ان دیو  
وسواس احمد عطاش دانست که روزگار شعبده و تدلیس با آخر خواهد

(۱) ل : که نبارد . - (۲) سورة ابراهیم . - (۳) سورة الشعراء . - (۴)

سورة التوبة و سورة التحريم .

رسید و بناء مکر و خدیعت او خراب و بیاب خواهد شد و نداء اُدْخُلُوا  
النار\* بسمع او و متعلقان خواهد رسید پیغمبی فرستاد بوزیر سلطان سعد  
الملك آبی که از طالع نحس با آن دشمن ملک و دین دم از دوستی می زد و من  
یتولهم منکم فایته منهم<sup>(۱)</sup> و گفت کارد باستحوان رسید و ذخیره که سبب  
بقاء نفس بود نماند و چار و نا چار قلعه تسلیم خواهیم کرد سعد الملك بی  
دین جواب داد که شمایل هفته دیگر دست در عروه و ثقی صبر زید  
و ثابت قدم باشید تا من سلطانرا هلاک کنم و سلطان محمد پادشاهی  
محرومی مزاج بود و هر ماه یک نوبت قصد فصد کردی سعد الملك فصادرا  
بافساد جان سلطان با خود یکی کرد و هزار دینار زر و نیشی زهر الود بوی  
داد اتفاقا<sup>(۲)</sup> ازین مکر حاجب سعد الملك واقف بود و زنی پری چهره  
داشت که از دیباچه رخسارش نقش بندان چین<sup>(۳)</sup> نسخه گرفتدی بیت  
ماه رویان روزگار اگر روی ان دلستان بدیدندی  
بآداء ترنج در نظرش بی خبر دستها بریدندی\*

و از غایت فرط محبت این راز با وی در میان نهاد و او نیز با حریفی دلربا  
و یاری با وفا که مدتی با وی دم از محبت و ولا و عشق و هوا<sup>(۴)</sup> می زد  
بگفت و آن جوان با یکی از دوستان که وکیلدر قاضی صدر الدین خجندی  
بود تقریر کرد و بمنعنه ان خبر شایع شد م و کل سر جاوز الاثنان شاع  
و قاضی صدر الدین از ان حکایت آ کاهی یافت و علی الفور بخدمت  
سلطان رفت و عرضه داشت سلطان روز دیگر تمارضی ساخت و فصادرا

(۱) سورة المائدة . - (۲) آ : اتفاق . - (۳) ل . - (۴) ل .

بخواند تا بر وفق عادت فصد کند حجام چون بازو باحتسّام سلطان  
 اسلام بیست و نیش بیرون کرد تا تنش را مجروح کند سلطان از سر  
 غضب نظری کرد فصاد بترسید و بجان امان خواست و سرپوش از سر  
 ان سپر برداشت و مصدوقه<sup>(۱)</sup> حال بر طبق عرض نهاد سلطان حکم فرمود  
 تا بر مقتضی جزاء سیئه سیئه<sup>(۱)</sup> فصاد را بدان نیش زهرالود فصد  
 کردند و در حال از بهج خانه وجود بصحراء عدم شتافت و چون این  
 قضیه مصدق و شاهد خبر واحد شد و صدق لهجه مشکوک با مضمون<sup>(۲)</sup>  
 بود سلطان بعین الیقین مشاهده کرد و معاینه فرمود سعدالملک آبی را بنجاک  
 خواری انداخت و بتیغ الماس گون سر آن ملعون از تن جدا کرد و الله  
 لا یهدی کید الخائنین<sup>(۳)</sup> و بعد از دو روز ملاحظه قلعه بسپردند\* و احمد  
 عطاش را که مدتی از سرفرغت لاف انا ربکم الاعلی<sup>(۴)</sup> زده بود و بنا بر  
 تبع بسیار دعوی افتخار و استکبار کرده و استکبر هو و جنوده فی الارض  
 بغیر الحق<sup>(۵)</sup> آیتی در شان او و مفسدان واجب الذم برهنه چون مجرمان  
 مباح الدم بشهر اصفهان آوردند و بر مقتضی انا اعدنا للظالمین ناراً  
 احاط بهم سرادقها<sup>(۶)</sup> آتشی عظیم بر افروختند و همه را الی آخر هم بسوخت  
 و خرمن عمرشان چون خاکستر بیاد صرصر قهر بردادند و از در و بام  
 بنیان اسلام انظروا کیف کان عاقبة المفسدین<sup>(۷)</sup> بر آمد موجب رفتن  
 سلطان محمد بیغداد که سبب رونق حال ملاحظه گشت آن بود که درم

(۱) سورة الشوری . - (۲) آ: که مضمون . - (۳) سورة یوسف . - (۴) سورة  
 النازعات . - (۵) سورة القصص . - (۶) سورة الکهف . - (۷) سورة الاعراف .

خریدگان پذیرش صدقه و اِبازا با وی عاصی شدند و لشکری عدد الرمل  
والحصی و تبعی اکثر من ان<sup>(۱)</sup> یعدّ و بخصی گرد کرد و بدان واسطه  
سلطان از اصفهان متوجه مدینه السّلم شد و چنین گویند که سلطانرا در  
ان حالت لشکری که در هر که شجاعت لاف از مبارزت توانند زد و در  
صفّ هیجا قلب اعدارا توانند شکست نبوذ و ما کان له فته ینصرونه  
من دون الله<sup>(۲)</sup> بلی ناگاه از مهبّ سعادت نسیمی وزید و از مشرق  
دولت برقی جست و بر سر خصمان ابری سایه انداخت و علامتی ظاهر  
شد که از هول ان لشکر صدقه و اِبازا را یأس باز دید آمد و باتفاق سلاح  
پینداختند و برک مرگ بساخت و صدقه و اِبازا کشته شدند و مال آنچه  
پیش گرفته بوذند بدیشان رسید فداقت و بال امرها و کان عاقبة امرها  
خُسرًا<sup>(۳)</sup> و سلطان بعد از نیل مطلوب و حصول مقصود عنان جهان  
کشای بصوب اصفهان معطوف گردانید و بمسند مملکت و حریم دولت  
خرامید بیت

جهان بکام و فلك بنده و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان  
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان  
و ممدان قواعد تواریخ چنان نقل کرده اند که سلطان محمد بحبّ مال  
مائل بوذ و در جمع آن رغبتی کامل داشت و گویند وزیرش خواجه  
احمد بن نظام الملك با سید ابو هاشم پدر علاء الدّولة همدان احلّهما الله  
عرف الجنان و کسایها خلع المغفرة و الرضوان<sup>(۴)</sup> طریقه مخاصمت و شیوه

(۱) اول : اکران . - (۲) سورة الکف . - (۳) سورة الطلاق . - (۴) آ : الغفران .



مصادمت می ورزید و همواره سمع سلطانرا از قبیح حکایات او پریشان  
میداشت تا کار بجائی رسانید که سلطان بر سید متغیر شد و وزیر  
بد تدبیر را بایذاء آن سید بنی نظیر نوردیده بشیر و نذیر رخصت داد\*  
و وزیر متعهد گشت که جهت خزانه پانصد هزار دینار زر از سید بستاند  
و پیش از آنک کس را بمطالبت فرستاد و بگرفتن او اشارت کرد سید  
واقف شد و بیک هفته از همدان با صفهان آمد و فرصتی طلبید و هم در  
شب بخدمت سلطان رفت و بگریست و گفت وزیر مدتیست<sup>(۱)</sup> تا  
در تدبیر هر گونه تزویرست و ضیاع و عقار مرا از درجه انتفاع بمرتبه ضیاع  
رسانیده و اکنون بعد خراب البصره در تخریب بناء نفس میکوشد  
و میگوید من بوهاشم را از سلطان عالم پانصد هزار دینار زر خریدم  
و همانا حاکم بنی آدم فرزند زاده نبی و جگر کوشه ولی و ثمره شجره علی  
الذی حقه آن یداع و لا یضاع و ان یدتاع<sup>(۲)</sup> و لا یباع بفروشد شعر  
والله ار بروی توان بستن بمسارقضا مثل این بدسیرتی یا جنس این بد مردمی<sup>(۳)</sup>  
و اگر از جهت لشکر وجهی ضرورتست و بحکم الضرورات تبیح المحظورات  
از من درویش توقعی میدارد من بطوع و اختیار بی واسطه و معرفت این  
مکار بدکار هشتصد هزار دینار زر میدهم بشرط آنک سلطان دوات  
وزارت از پیش دست و مسنداو بر دارد و دیوان کیوان نظیر را<sup>(۴)</sup> از  
زحمت حضور این وزیر بد تدبیر که دولت وزارت را ادات اذیت ساخته  
است و هتک حرمت جگر کوشگان رسول و هدم اساس رفعت فرزندان

(۱) ل: مدتی . (۲) ل: . (۳) کلیات انوری ص ۴۰۱ . (۴) ل: کیوان نظیرا .

يقول فذلك شهامت وثمره سعادت می‌پندارد خالی گرداند و چون باوصاف  
 حسن متحلی نیست با آثار هنر پذیر ناه و مقتدی<sup>(۱)</sup> فی بمجرد اتنا بد و زمان  
 نظامی و وسیلت بزرگ‌زادگی فیما بعد تربیت نفرماید و نص<sup>(۲)</sup> إنه لیس من  
 أهلك إنه عمل غیر صالح<sup>(۳)</sup> نصب العین دارد و اثر سوء الاکتساب  
 يمنع من الاکتساب اعتبار کند چه بیت

نه هر کس که نام او حسن است همه افعال چون نظام کند  
 نعل هم آهنت و می نکند انج وقت هنر هسام کند

سلطان سخن ابو هاشم چون مظلوم بود نه ظالم بسمع قبول راه داد  
 و سید شحنة خزانه را با خود بهمدان برد و در هفته بی انک ملکی  
 فروخت و یا قرضی گرفت و جوه<sup>(۴)</sup> ادا کرد و خواجه احمد در دام محنت  
 و ندامت ابد افتاد و قصد خاندان مطلبی و دوزمان حاشمی سادات<sup>(۵)</sup>  
 اشراف و اشراف ساداتی که از حضرت کبریا تشریف و ما أسألكم علیه  
 من أجر الا المودة فی القربی<sup>(۶)</sup> یافته اند و بخلعت انی تارك فيكم الثقلين  
 کتات الله و عترتی<sup>(۷)</sup> شرف اختصاص گرفته جز و کلی اند که گاهین  
 دولتش<sup>(۸)</sup> بیخ بثری رسیده است و شاخ از ثریا گذشته اصلها ثابت  
 و فرعها فی السماء و ثمره شجره اند که اغصان و افنان از سایه بر مفارق  
 احوال عالم و عالمیان انداخته است<sup>(۹)</sup> شعر

(۱) آول: مقتدی.. (۲) سورة هود.. (۳) آ: وجود.. (۴) ل: سیادات.. (۵)  
 سورة الشوری.. (۶) حدیث تشریف.. (۷) آ: دولتش.. (۸) ل: انداخته اند.

من معشر سادةٍ جحاجةٍ سادوا فسادوا لدين الله بنينا  
على رؤسهم والصدق متبعٌ عمائم أخرجت في الفجر تيجانا  
بروزیر بی تدبیر مبارک نیامد و عاقبة الظلم وخیم زمان ولادت سلطان  
شعبان سنه اربع و سبعین و اربعمائه بود و اول پادشاهیش سنه اثنتین  
و تسعین مدت آن سیزده سال و وزراء او و یومئذ الملك بن نظام الملك  
و سعد الملك آبی و ربیب الدوله ابو منصور قیراطی و خطیر الملك ابو منصور  
یزدی توقیعیست استعنت بالله وحده .

(۱) السلطان معز الدینیا و الدین ابو الحارث  
(۲) سنجر بن ملکشاہ برهان امیر المومنین .

خداوندی عدو بندی شهنشاهی نکوخواهی

معز دین معین حق مغیث<sup>(۳)</sup> خلق شه سنجر  
پادشاهی بود که بسیط زمین با سرهائ شاذروان بساط درگاه گیتی پناه  
او گشت و آنجا و آرجاء<sup>(۴)</sup> ربع مسکون بر متهای مجلس نشاط و مربع سپاه  
اوشد و از ریعان نشوونما و عنفوان عهد صبی تا آن زمان که صبح و اشتعل  
الراس شیباً از بنا گوش او بدمید بر مسند عز و علا تمکین<sup>(۵)</sup> یافت  
جبارۀ عجم و اکاسرۀ عالم غاشیۀ مطاوعت او بر دوش گرفتند و حلقه<sup>(۶)</sup>

(۱) آ: ابو الحارث، ل: ابو الحارث . - (۲) آ: . - (۳) ل: . - (۴) آ: اوجاء،

ل: ارحا . - (۵) ل: تمکن . - (۶) آ: خلعت .

متابعت او در گوش کردند مبشران اقبال کوس ساطنت و اجلال او  
بر بام افلاك بزدند و نوبتیان بارگاه کیتی پناهش در پنج نوبت جهات  
شش گانه هفت اطباق زمین را متزلزل گردانید شاه سیارگان مایه ده  
ماه آسمان که بهوس جهانگیری بر بام تیغ زرقام از نیام افق بیرون  
می آرد در ساحت درگاه با عظمتش چنین ارادت بر زمین طاعت نهاد  
و ماه که از نوازش شاه نیروز در افاقت نور جهان افروز بر اجرام فلکی  
دعوی ملکی میکند بریدوار منزل گذار صیت سلطنت و فرمان دهی  
و اُبّهت و عدل کستری او بگوش مقیمان عالم عاوی میرساند و بی بااعت  
و رایسّطت و رفعت ستودن از عجزست که چرخ را بلندی کسی نبستاید  
شهریاری بود در اقامت قواعد جهانگیری عدیم المثال و در رعایت مراسم  
و اک داری بغایت کمال قمع اعدا و اضداد و فتح اصرار و بلاد و تحصیل  
انواع مراد و کسر قلوب اهل عناد و ترفیه حال جمهور عباد آیتی بود در  
شان او چهل سال نفس نفیس او برنج مسافرت و زحمت محاربت تحمل  
نمود تا ابناء روزگار را مطیع و فرمان بردار کرد و بهر طرف که عنان  
جهانکشای منعطف گردانید عروس مراد را فرود در کنار آورد شعر

لم یرم قوما<sup>(۱)</sup> ولم ینهض الی بلد الا یقدسه جیش من الرعب  
و مملکت غزنین که مقر سلطنت شاه بافر و تمکین محمود بن سبکنگین  
بود و قضاء یک از آل سلجوق انجام مضا یافته و ماورد و منهیات هیچکس  
از ایشان بامضا نرسیده مستخاص گردانید\* و نیابت سلطنت در آن

مملکت و نواحی بهرام شاه غزنوی که بدو زمان عالی سلطان ماضی محمود  
غازی منتهی بود تفویض فرمود و چون احمد خان که مباشر ایالت سمرقند  
بود بوقت وفات شاه مرحوم برکیارق یاغی شد در سنه اربع و عشرين  
و خمسمایه سلطان بدر سمرقند رفت و چهار ماه انجا مقام کرد تا مطلوب  
و مرام حاصل گردانید و توسن جان احمد خان را رام فرمود و بجام احکام بر  
سر ان عاصی سخت لگام کرد و بقوت اتباع و شوکت اشیاع در ملک  
خوارزم و سیستان فره ان روان گشت و بر منابر جهان از حد کاشغر تا  
اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و عمان و مکران\* و اذریجان تا روم  
و باغار خطبه بنام سلطان میخواندند شعر

كالشمس فی كبد السماء وضوؤها یغشی البلاد مشارقاً و مغارباً  
و بعد از يك سال که ان شاه عرصه سلطنت که در میدان مملکت اسب<sup>(۱)</sup>  
مبارزت می تاخت رخ برخاک نهاد و ان سوار مصاف شجاعت از یکران  
حیاه در افتاد در ممالک اسلام خطبه بنام و القاب او می کردند و می گویند  
که چون اربع و اسقاع آفاق در تحت حکم او آمد امراء با دولت و لشکر  
با نصرت بحکم ان الانسان ابطنی ان راه استغنی<sup>(۲)</sup> چون اسباب رفعت  
و کاه رانی نمایند داشتند و هبج ملجأ رفع تراز جناب خویش نمی دید  
دست نعدی از آستین قهر بیرون کردند شعر

والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عنة فلعنة لا یظلم<sup>(۳)</sup>

(۲) آ: است. - (۲) سورة العلق. - (۳) شرح عتبی ج اول ص ۲۱.

و با یکدیگر بر غارت اموال رعایا و آثار فتن فتن در میان برابا عهدی بستند و آیت غضب اموال مسلم و معاهد و مقیم و مجاهد را حکمی منسوخ و عتدی مفسوخ و وعده و الظالمین أعدّ لهم عذاباً ألیماً<sup>(۱)</sup> برهان مجبور و دلیل مجبور<sup>(۲)</sup> پنداشتند و ظلم و ستم در ممالک اسلام شایع و عام گردانید و خواص و عوام و کرام و لیام و انام ایام بدان بلاء بلا مانع مبتلا و متالم شدند و شریف و وضع و رضیع و رفیع از بغض و معارضة ان حادثه سالم نماندند و در ان حکم عام هیچ مخلص راه نمی یافت و هیچ کس از ان زحمت مخلص نمی شد در مذهب آن ظالمان نسخ از محالات و تخصیص از ممتنعات بود اخذ مال مسلمین و مسلمات از مندیوبات و تعدی و تطاول بر بنین و بنات از واجبات می پنداشتند افعال در ارتکاب آن امر حرام سبب استیجاب آلام و ترك ان محرم موجب استحقاق ذم می دانستند تا شهور سنه سته و ثلاثین و خمسمایه که سلطان از دار الملک مرو جهت دفع لشکر خطا و نظم امور رعایا و رفع ظلم از برابا و منع ستم لشکر پر بلا متوجه سمرقند گشت و اهالی ما وراء النهر که مدتی تحمل هر جفا و جور کرده بودند و بامید لعل الله یحدث بعد ذلك<sup>(۳)</sup> ان دور گذرانیده بطلب لشکر یگانه فرستادند تا مگر بواسطه حضور ایشان از تطاول لشکر خراسان و هم اظلم من فاض<sup>(۴)</sup> خلاص یابند فی الجملة باشارت سلطان مقدمان لشکر خراسان که در میدان جهان دم از جندنا لهم

(۱) سورة الانسان . - (۲) ل : مرجوح . - (۳) سورة الطلاق . - (۴) آ

ول : قاضی .

الغالبون<sup>(۱)</sup> میزدند و در مضار کارزار دعوی<sup>(۲)</sup> إثمهم لهم المنصورون<sup>(۳)</sup> میکرد و تیغ آبدار آتش بارشان آب و آتش از دل سنگ و آهن بیرون می آورد و تف خنجر آب رنگشان حدید و حجر مانند شمع و شکر در آتش و آب می گذاخت لشکر<sup>\*</sup> خود را عرض دادند و صد هزار سوار که هر يك سوار ساعد دایری بودند و با رستم زاوی لاف از برابری میزد در اوارجه حساب و روزنامه کتاب آمدند و کافر خطایی که چون خط بنا گوش بمران نازنین آراسته و مانند چین زلف دایران چین پیراسته بودند بعدد اوراق اشجار و کواکب سیار روی بما وراء النهر نهادند و چون از طرفین چنگ در دامن چنگ زدند و چون یلان<sup>(۴)</sup> شیر سطوت و نهنگان پلنگ نخوت روی با یکدیگر کرد چهل هزار سوار خیل براق که با یکدیگر در محاربت قاعده وفاق و عهد اتفاق مشدود کرده بودند و راه مخالفت و نفاق مسدود از عقب لشکر خراسان درآمدند و شکستی عظیم بر لشکر خراسان افتاد و بدان واسطه عین الکمال بساحت جلال سلطان رسید و سی هزار کس از ظالم و مظلوم و حاکم و محکوم در آن واقعه بقتل آمدند شعر

فبوم علينا ويوم لنا ويوم نساء ويوم نسر

و ملك<sup>(۵)</sup> تاج الدین ابو الفضل که مالک ملک نیروز بود از سرسوز سلطانرا گفت جای دلیری و ثابت قدمی<sup>(۵)</sup> نیست و چار و ناچار از میان این

(۱) سورة الصافات . - (۲) سورة الصافات . - (۳) ل . - (۴) ل : امیر . -

(۵) ل : ثابت قدم .

لشکر جرّار بیرون می باید رفت شعر  
والناس کلّهم فی کلّ حادثةٍ فداء نعلک إنّ تغتالک الذلیلُ  
سلطان باسیصد هزار سوار که گاه نبرد چون پلنگ پنجه کشودندی و چون  
نهنگ دندان نمودندی شعر

قوم اذا الشرّ أبدی ناجدیه لهم طاروا الیه زرافاتٍ و وحدانا\*  
بر قلب لشکر کافر زد و بیرون شد و بمحصار تو مد رفت و فرید الدین  
کاتب در ذکر این واقعه هایل گفته است بیت

شاهها ز سان توجّهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست  
گر چشم بدی رسید انهم ز قضاست کاکس که بیک حال بماندست خداست  
و در وقت صدمت این بلیت خوار ز شاه آتسز باغی<sup>(۱)</sup> شد و در مرو  
و نیشابور دست تعدی<sup>(۲)</sup> دراز کرد و بسی اموال مسلمانان و خزاین و دقاین  
پنهانی بتاراج پبرد\* و چون یکسال<sup>(۳)</sup> ازین واقعه بگذشت رسولان از  
اطراف روی بحضرت سلطان نهادند و مال بسیار و هدایا بی شمار بیاورد  
و کار ملک طراوتی<sup>(۴)</sup> نو گرفت و بخت خفته بیدار گشت و چشم دولت از  
خواب بر آمد و سلطان بعد از انتظام امور بری رفت و برادرزاده او سلطان  
مسعود از راه بغداد مراجعت کرد و بحضرت کبوان رفعت سلطان جوان بخت  
آمد و تحف و هدایا بی قیاس بیاورد و هم در آن چند روز از خدمت  
سلطان بهرامشاه سبکتگین سرسوری که ملک غور بود برسید\* و از  
اطراف روی بدرگاه نهادند و فرید کاتب این دوبیتی روز عرض هدایا در

(۱) ل: یاغی . - (۲) ل: تعدی . - (۳) ل: سالی . - (۴) ل: باز طراوت .



سلك نظم آورد و بر منصه عرض نشاند <sup>یت</sup>  
انها که بخدمت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند  
دور از سرتوسام بسرسام\* ببرد و اینک سرسوری بعراق آوردند  
و سلطان شانزده روز در ری توقف کرد\* و بعد از آن بمملکت خراسان  
مراجعت فرمود و چون سالی برین قضیه برآمد و چند گاهی برین حال  
بگذشت حسین ملک غوریانگی شد\* و جمعی از خاصگیان سلطان با وی  
هم عهد و پیمان گشتند و علی چتری که سلطان او را از پایه مسخرگی بمرتبه  
حاجی رسانیده بود و از خاک مذلت برداشته و باوج عزت برده با ایشان  
همداستان بود و از اینجا گفته اند <sup>یت</sup>

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری  
یا فرومایه روزگار مبر کز نی بوری یا شکر نخوری<sup>(۱)</sup>  
و سلطان از خطه مرو بناحیت<sup>(۲)</sup> هرات آمد و بالشکر غور جنگ کرد و  
دولت مساعدت نمود و سعادت معاشرت کرد و بتوفیق باری تعالی  
و تقدس بازار ایشان بر هم زد\* فجعلهم کعصف ما کول<sup>(۳)</sup> و علی چتری را  
بکشت و ملک حسین را اسیر کرد و چون بعد از واقعه کفره خطا جنگی  
بصواب نرفته بود و فتحی کما هو المتعارف بر نیامده بحصول این مقصود  
مستزوح و مسرور شدند و کار ملک با رونق اول رفت و هیبت سلطان  
غازی در قلوب مطیع و عاصی ادانی و اقاصی وطن گرفت و ماده شمانت  
اعدا و فتنه و غوغا زائل گشت و در آخر سنه ثمان و اربعین و خسمایه واقعه

(۱) کلیات سعدی ص ۵۵ . (۲) ل : بناحیه . - (۳) سورة الفیل .